

فارس و زبان روزگار سعدی

حمید یزدان پرست

هزار بابل دست‌انست‌رای عاشق را
بیاید از تو سخن گفتن دری آموخت
(بدایع، ۳۷۱)

از دیرباز شیرازیان را به خوش‌زبانی و شیرین‌بیانی ستوده‌اند و صد البته شیرازیان نیز این مدح را پذیرفته‌اند؛ چنان که حافظ شیرازی صبحدم از چنگ زهره می‌شنود که: «غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم!» و همام تبریزی که معاصر سعدی بود و مشهور است سعدی تا تبریز برای دیدنش رفت، اندرز می‌دهد:

طالبان ذوق را گو در سماع استماع شعر شیرازی کنند
همو جای دیگر نیز شکوه می‌کند که شعرش با همه دلنشینی و دلکشی، شاید چون از چاشنی کلام شیرازیان تهی است، آن تری و طراوت و مقبولیت مورد انتظار را ندارد:
همام را سخن دلفریب و دلکش هست ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی!
و در نتیجه شعرش رونق و رواج نیافته و در گذر زمان بر ذهن و زبان مردم ننشسته است. در عوض کلام سعدی شیرین‌سخن^۱ که «غالب گفتارش طرب‌انگیز است و طیبیت آمیز» و هنرش همراه کردن علو معنی و مضمون با زیبایی صورت و قالب،^۲ سحری جهانگیر می‌شود^۳ و در همه آفاق عطر افشانی می‌کند؛^۴ به طوری که ذکر جمیلش در افواه عوام می‌افتد و صیت سخنش در بسیط زمین منتشر می‌گردد و قصب الجیب حدیثش را مشتاقان همچون شکر می‌خورند و رقعہ منشآتش را چون کاغذ زر می‌برند و آوازه‌اش نه از گیتی، که از عرش می‌گذرد^۵ و کلام دربارش^۶ که قند مصری را خجل می‌کند،^۷ معیار

گفتار پارسی و سنج‌های برای ارزیابی حد و حدود سخندانی قرار می‌گیرد^۸ و مردم شیفته و مرید گفته‌هایش می‌شوند^۹ و آن را به عنوان هدیه به یکدیگر نثار می‌کنند.^{۱۰} چرا؟ این پرسشی است که او نیز از خود کرده است: سعدی شیرین سخن، این همه شور از کجاست؟ (طیبات، ۵۳۷)

او بارها و بارها تأکید می‌کند که دلنشینی و تأثیرگذاری کلامش نتیجه عشق و ورزی و دلسوختگی است،^{۱۱} نه صرفاً طبع روان و آگاهی از معانی و بیان و انواع و اقسام علوم ادبی.^{۱۲} آری، این هست که عشق، شوری در نهاد او نهاده است و جانش را به جوش و خروش آورده و نیز این هست که بر دقایق ادبی و ظرایف زبانی چیره است و کلامش را جا به جا به انواع داستانها، حکایتها و تمثیلات می‌انبارد؛ اما افزون بر این همه، آنی در سخنش نهفته است که خاص تنها او نیست و از دیرباز در لحن و لهجه جنوبیان و به ویژه مردم شیراز گوش را نوازش داده و رغبت شنوندگان را به استماع آن افزوده است. همان که همام تبریزی فقدانش را در شعر خود احساس کرده است. رمز روایی و گیرایی سعدی که «ملك عجم گرفته به تیغ سخنوری» (مواعظ، ۶۹۶)، افزون بر علو معنی و کمال صوری و طبع چون آب و غزل‌های روان و شهد ناب عبارات و فصاحت و گشاده‌زبانی و شگردهای ادبی ابداعی، شیرین سخنی بر خاسته ناشی از گویش شیرازیان نیز هست که در نتیجه‌اش «همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است.» (مواعظ، ۶۶۲)

گوش بر ناله مطرب کن و بلبل بگذار
که نگوید سخن از سعدی شیرازی به
(طیبات، ۵۴۰)

ای گل خوشبوی، اگر صد قرن باز آید بهار
مثل من دیگر نبینی بلبل خوشگوی را
(بدایع، ۳۶۸)

سعدی به رغم فروتنی بسیارش، که از شاعر عارف و فقیه واعظ و اهل فتوتی صاحب خانقاه چون او مورد انتظار است، به قدرت ادبی و پایگاه کم نظیر خود در سخنوری نیک آگاه است و به انحای مختلف آن را بیان کرده است. نکته شایان توجه در اینجا، آنکه وی را از دیرباز نخستین شاعری از ایالت پارس دانسته‌اند که به فارسی شعر سروده است. و این در حالی است که به قول مشهور، او سی سال از عمرش را در خارج از ایران و عمدتاً در سرزمینهای عربی سپری کرده و بی‌گمان تا هنگامی هم که در شیراز بوده، به گویش محلی حرف زده و شنیده است؛ با این همه وقتی شروع به پارسی گویی کرده، چنان داد سخن داده که کلامش تا امروز هنجار گفتار زبان فارسی شده است و این امر از استعداد شگرف او حکایت می‌کند و البته به قول خودش: «سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست» (مواعظ، ۶۵۴). گرچه ممکن است همین دور بودن دراز مدت از شهر و دیار، او را بر آن داشته که به جای گویش محلی، زبان رسمی را برای بیان احساسات و اندیشه‌هایش برگزیند و پا جای پای بزرگانی چون رودکی، فردوسی، خیام، انوری، خاقانی و نظامی بگذارد. ضمن آنکه واقعاً نمی‌توان قاطعانه داوری کرد که آیا زبان محلی شیرازیان توانایی لازم

برای ابراز محتوای مورد نظر او را داشته یا نه. و از یاد نباید برد که جهانگردی چون سعدی به خوبی از گسترش زبان فارسی در پهنه وسیعی از جهان آن روز آگاه بود و نیک می‌دید با استفاده از آن که اینک در بردارنده گنجینه‌هایی چون شاهنامه و پنج گنج پیر گنجه است، بهتر و آسانتر می‌تواند کلام بلندش را به گوش مردمان برساند.

با این مقدمه، اکنون رواست که به سراغ زبان متداول شیرازیان آن روزگار برویم و از منظر دیگری به محیطی بنگریم که سعدی سالهای کودکی و نوجوانی و نیز پیری‌اش را در آن سپری کرده است. از این زبان که امروزه «گوش کهن شیرازی» نامیده می‌شود، آثار متعددی به جا مانده که تا حدودی مجال ارزیابی دقیق تری را نسبت به دیگر گویشهای ایرانی نو فراهم می‌کند؛ شواهدی همچون:

- ۱۸ بیت در مثلثات سعدی،

- بیت دیگری که به احتمال فراوان از اوست و در جامع التواریخ حسنی آمده است،

- «کان ملاحه» در ۷۱۸ بیت از شاه داعی الله شیرازی،

- دو بیت و دو مصراع در دیوان حافظ،

- یک بیت در مجمع الفرس سروری،

- یک قصیده و چند قطعه و غزل که نزدیک به صد بیت می‌شود، از ابواسحاق حلاج شیرازی مشهور

به بسحاق طعمه،

- دیوان شمس پُسر ناصر شیرازی،^{۱۳}

- افزون بر دهها لغات شیرازی که علی بن حسین انصاری معروف به حاج زین العطار در کتاب

پزشکی‌اش به نام «اختیارات بدیعی» (نگاشته شده در ۷۷۰ ق) به کار برده است.^{۱۴}

- مصراع‌ی در گلستان،

- و احتمالاً واژه‌هایی همچون کُم (به معنی شکم) در بوستان را که می‌توان به این مجموعه اضافه

کرد.

با بررسی منابع موجود، از جمله گویشهای متعدد رایج در استان فارس و دیگر شواهد پیرامونی و آثار به جامانده از گویشهای کهن آن سرزمین، امروزه برخی از زبان‌شناسان احتمال می‌دهند که شیرازی قدیم (و نیز کازرونی قدیم)، بازماندگان زبانی هستند که می‌توان آن را «شیراز میانه» و صورت باستانی آن را «شیرازی باستان» نامید.^{۱۵} و این بدان معناست که حتی در زمان حکومت هخامنشی نیز در ایالت پارس سوای پارسی باستان، گویشهای ایرانی باستان دیگری نیز رایج بوده و به همین دلیل است که پارسی باستان کنیه‌های هخامنشی را نمی‌توان نیای مستقیم فارسی میانه (پهلوی) و فارسی نو دانست.^{۱۶} اینک شایسته است به ابیات تنی چند از شاعران فارس نظر بینکنیم و فاصله گویش رایج محلی آنها

را با زبان فارسی رسمی که مثلاً کسانی چون مولوی بلخی و سیف فرغانی و دیگر شاعرانی از این دست در همان عصر به کار می بردند، دریابیم. در این نوشتار ابتدا ابیاتی از شاعران قدیم پارسی گو همچون بسحاق اطعمه، شاه داعی الله شیرازی، سعدی، حافظ و شمس پُسن ناصری می آوریم و آنگاه به سراغ شاعران محلی گوی معاصر می رویم و به طور اجمالی تحول زبانی این مردم خوش لهجه خوش آواز را از نظر می گذرانیم.

اشعار زیر را مولانا ابواسحاق حلاج شیرازی مشهور به بسحاق اطعمه سروده که مردی خوش مشرب، باذوق و ضمناً اهل معرفت بود و از قضا نظیره های طنز گونه ای در برابر برخی غزلیات سعدی آورده و انواع غذاها را موضوع سروده هایش قرار داده است و از این جهت در زبان فارسی بی مانند به نظر می رسد. وی بنا بر قولی در ۸۱۴ ق و به قولی در ۸۳۰ ق در شیراز درگذشت. از اوست:

انه کم آرزوی لوهن و قوت جان هن	یوست کندت بکیم گوشت بره بریان هن
... کاجن آن نوسترن سرو سهی شاخ سمن	موردن ریحن صوزن نذمن ترخان هن
... ارس خوئی جغرك می وزن ازم چش	فارغ از وی سرب بریان ولو خندان هن
... نن پهنش اشنز گفت که خال تو نه روم	هندوئی هن که مقامش انه ترکستان هن
... نه و فی خوش نفر اغرانه باغی میروست	مم نظر کرد مغران ترک ریحان هن
... انه طور اسخن «بسحاق» نه ترتیب طعام	انوری هن و قصیده و غزل سلمان هن ^{۱۷}

شاعر بعدی، سید نظام الدین محمود، ملقب به شاه داعی الله شیرازی است که از عارفان، شاعران و نویسندگان پر کار سده نهم هجری به شمار می رود. از وی دفتری با نام «کان ملاحه» به یادگار مانده است که حاوی اشعار متنوعی به شیرازی کهن است. او به سال ۸۷۰ ق در شیراز درگذشت.^{۱۸}

هر ای دمم آگش دل ندی رست از یار	که: هر که یارم هن، دست اهیتن از اغیار
جمال یار نه آینه ی دل م کش جلوه	سرش ز شعله نور حقایق و اسرار
که عکس ری خسه گلزار کاینات کند	هزار بلبل و گل زار هن از آن گلزار
سَماعِ عیرفن و رخس عاشقان هن دز	کجاهه داعی؟ دستی تو زور و عشق الار

برگردان: هر یک دمم به گوش دل ندایی از یار رسد / که: هر که یار من است، از اغیار دست بکشد.

جمال یار در آینه دل من جلوه کرد / سرزد از او شعله نور حقایق و اسرار.

چون عکس روی خودش را گلزار کاینات کند، / [می بیند که] هزار بلبل و گل، زار است از آن گلزار.

سَماعِ عارفان و رقص عاشقان است دیگر / کجایی داعی؟ دستی تو نیز به عشق بر آور

همو، در غزل عارفانه ای باز به همین لهجه می گوید:

وجود کون و مکان، قاف و عشق عنقا هن / تو منکری، آنه هر دو چشمش ای جا هن

تو فلسفی و مُ صوفی، تو عاقل و مُ عشق
 نه هر چه هست، اَغْرُتُتْ جَش و گُشی هستن
 مُ هم که مهر گیاهم نه باغ هستی مُ
 بلند و اَگِیْمَنْ تَخْنِ عشق اداعی
 تو موج می بنه کیش بحر پوشیده ست از تو
 بر گردان: وجود کون و مکان، قاف [است] و عشق عنقا ست / تو منگری، [ولی] اندر هر دو چشم
 من او را جاهست.

تو فلسفی و من صوفی، تو عاقل و من عاشق / سخن تو نفی و [سخن] من اثبات عشق اوست.
 در هر چه هست، اگر تو را چشم و گوش باشد / بینی که حسن عشق را می نمایاندت، نشانت
 می دهد] و [بدان] گویاست.

منم که در باغ هستی مهر گیا هستم، من / کجایی ای عاشق؟ سر عشق با ما هست.

بلند باز گویم سخن عشق [را] ای داعی / اگر چه عقل بگوید که مست و دیوانه است.

تو موج می بینی که او [را] پوشیده است / پیش من پرده ای نیست، موج عین دریاست.

عز شعله دل و انس نه اداعی / ور هیچ نه ره و ا- نه- م نه اداعی
 ور هو- خنه چی، ور نخونه اداعی / آخر بدنه که ندنه اداعی
 بر گردان: گر شعله دل باز نشانی ای داعی / ور هیچ در راه باز نشانی ای داعی - و ربخوانی چیزی یا
 نخوانی ای داعی / آخر بدانی که [هیچ] ندانی ای داعی! ^{۱۹}

شاعر بعدی که به سراغش باید رفت، خود شیخ اجل سعدی است که در برخی نسخه های کلیات،
 قصیده ای به هجده زبان از او ثبت کرده اند! مرحوم استاد محیط طباطبایی در مقاله ای که سال ۱۳۱۷
 خورشیدی چاپ کرده است، می نویسد: نگارنده نسخه ای از دیوان سعدی دارد که يك صد و سی و دو
 سال پیش [یعنی حدود ۱۱۸۵ ش] در شیراز نوشته شده و نسبت به نسخه های دیگر، اختلافها و امتیازاتی
 دارد؛ از جمله در کتاب قصاید، زیر این عنوان: «(وله من درر افکاره فی العجایبات در هفتاد و دو زبان گوید)»
 قصیده ای دارد...^{۲۰}

از چنین گفته هایی که بیشتر در مرز اسطوره و افسانه قرار می گیرد، این نکته را می توان دریافت که
 در نظر گروهی از مردم مسافرتهای سعدی به اطراف و اکناف جهان پهناور، به یادگیری زبانهای متعددی
 نیز انجامیده است و او با استعداد شگرفی که داشته، توانسته به هر يك از آنها شعری بسراید. فارغ از این
 خیال رشك انگیز، با قصیده بلندی در کلیات شیخ مواجه می شویم که به سه زبان فارسی، عربی و شیرازی
 سروده شده است که برای آشنایی با گویش شیرازی و نیز پرهیز از دراز نویسی، ابیات عربی و فارسی آن
 را حذف می کنیم.

گُش ایها دار اَغْت خاطر نَرَنْزَت
 گُه مُنعم بی، مبر کول ایچ درویش
 بیات این دهر دون را تیر اُرُی پشت
 نه کت تفسیر و فق خواند است اَبهشت
 کُ مَسکی اوت اُس بخت او بهریت
 عزیز ی کت هن اش، هر دم مدویش
 وَچِه تُر شروی کت برَغ خوان نی؟
 غَرش نان هاجه، از حلوا نُپرست
 چه داند اُی کِش سه پغ خورده ست و تَفته ست
 نه و ا که بیفته از هنجار ورسته
 که مپسندت که مُ خواز غصه بگشتم
 کُ عارف باد بکاند از جَمّه نو
 چنان تُزدم دَوْت کت خون خُ او کند
 گُه احسان بکنه و اهر وی اصولی
 غَر از مُ می شنه، و اهر کس مگوی راز
 تواز دشمن بترسی، غافل از دوست
 کُری مُم دی ای رُو و اجونی گفت:
 کُ خیرت بُو اُزی تُخنی کت اشنفت

که تُخنی عاقلی ده بار اثنزت
 کُ وایش می بنی، دُنبل مزش نیش
 نه هر کِش تیر نه کمان بو، کس ای کُشت
 بَسَم دی که سوری ماند، بیده بیدشت
 مَخُن هر دم بر اُی چنداکی بگریت
 که دیدر زُر، ملال آردیش از بیش
 تُ زان مَسکی خبر هِن کِش خُه نان نی؟
 نن تن گلشکر هِن غت بگریت
 که مسکینی و سرما گُسنه خفته ست
 یشیمان ب که: نَم خو توشه بسته!
 کُ گِردم کرد، نَحْرَم یان بخشم؟
 ا گور جُدمُنت کِش در، به از تو
 کُ پاکش خورد، دیک تن چه او کند
 شنه میان زز بخت صاحب قبولی
 کُ جُمّی می بُری، خهتر و رانداز
 که غت دشمن بیوت، اُت ببلسد پوست
 مَزْم تُش کت قلاشی نَتون اشنفت
 بگی: رحمت و سعدی با کِش ای گفت

(مثلاث، ۷۴۴)

برگردان: ۲۱ گوش به اینها دار اگر خاطرت نرنجد / که سخنی را عاقل ده بار بسنجد .

چو منعم باشی، پشتواره هیچ درویشی را مبر / و چون آرزوی او را می بینی، به دملش نیش مزن .
 این دهر دون را تیر به روی و پشت بیارد / نه هر که تیر در کمانش باشد، کسی را می کشد [کشته

است]

نه چنین است که تفسیر و فقه تو را به بهشت خوانده است / بسیار دیده ام که سواری ماند و پیاده
 بگذشت .

چون مسکین افتاد و بخت آبرویش را بریخت / مخند هر دم بر او چندان که بگریست . [هر دم به

اندازه ای که او می گرید، بر او مخند!]

عزیزی که تو را هست، هر دم پیش او [پی او] مدو / که دیدار زیاد، بیش از بیش ملال آورد .

برای چه ترشرویی که تو را برگ خوان نیست؟ [و سفره رنگین نداری] / تو را از آن مسکین خبر

هست که او را خود نان نیست؟

گرش نان دهی، از حلوا نپرسد / نان خالی، گُلشکر است اگر گرسنه شوی .
چه داند او که سه بار خورده و [در جای] گرم است / که مسکینی به سرما گرسنه خفته است؟
مبادا که از هنجار ورسته [زندگی دور] بیفتی / پشیمان باشی که توشه بسته خودم را نخوردم [یا:
توشه خودم را بسته ام].

چه می‌پسندد که من خود را از غصه بکشم / و چون گرد کردم، نخورم یا نبخشم؟
چو عارف (صوفی) از جامه نو باد بکند [و به جامه اش بنزد] / به گور جهود می ماند که بیرونش از تو
بهرت است!

چندان از دنبال تومی دود که خوان [سفره] خود را افکندی / و چون آن را پاك [و به تمامی] خورد،
دیگ تهی را به چاه می افکند.

چو احسان بکنی با هر بی‌اصولی / میان ایشان صاحب قبولی هم بخورد [یا باشد].
گر از من می شنوی، با هر کس راز مگوی / و چون جامه می بری، بهتر بر انداز کن.
تو از دشمن می ترسی و از دوست غافل / که اگر او دشمنت شود، پوست تو را می گسلد [=
می کند].

پسری را خودم دیدم که این را به جوانی گفت: / مرا مزن... که نمی توانی قلاشی [سخن تلخ و
دشنامی] بشنوی.

چو از این سخن که شنفتی، تو را خبری باشد، / بگو: رحمت به سعدی باد که این را گفت!

*

سعدی در گلستان نیز بیتی به گویش شیرازی کهن آورده است؛ آنجا که حکایت پیر مردی را
باز گومی کند که به او گفتند:

«چرا زن نکنی؟» گفت: «با پیرزنانم عیشی نباشد.» گفتند: «جوانی بخواه، چون مکتب داری.» گفت: «مرا که

پیرم، با پیرزنان الفت نیست؛ پس او را که جوان باشد، با من که پیرم، چه دوستی صورت بندد؟»

پِرِ هَفْتَا سَلَه جَوْنِی مِی کِنْد عَشْغِ مُقَرِّی وَ خُوْبِنِی چِشِ رِ وَ شَت

این بیت را به صورت های گوناگون معنی کرده اند که سراغشان را در نسخه مرحوم دکتر یوسفی
می توان گرفت و اما آنچه از آن میان برگزیده ایم، این است که: «پیر هفتاد ساله جوانی می کند، چشم
خشکیده (= کور) مگر به خواب چشم روشن را ببیند!»

حسن بن شهاب یزدی در کتاب جامع التواریخ که میان سالهای ۸۵۵ تا ۸۵۷ق نوشته شده، در ذیل
اخبار مربوط به حکومت میرک شروانی در کرمان و تخریبی که در قهستان کرد، می گوید: «... و چنان که

شاه عشقبازی به زبان شیرازی گوید:

هر بن سرش، سر نشا کرد / گُربش گر شیر نر نشا کرد^{۲۲}

مرحوم دکتر ماهیار نوابی این بیت را به صورت زیر تصحیح و معنی می‌کند: «هر بی سرو [پا] ش، سر نشا کرد...: یعنی هر بی سر و پای راسر (= فرمانده، سالار) نشاید کرد / گربه کار شیر نر نشاید کرد.»^{۲۳}

سعدی در باب هشتم بوستان نیز واژه‌ای شیرازی به کار برده است و اگر جستجوی بیشتری شود، چه بسا که به واژگان بیشتری در آثار او دست بیابیم. لغت مورد نظر، «کُم» ست به معنی شکم:

به آرامِ دل خفتگان در بُنه / چه دانند حالِ کُمِ گرسنه؟

(بیت ۳۴۲۱)

حدود صدسال بعد، دیگر شاعر بزرگ پارس، یعنی لسان‌الغیب حافظ شیرازی، به تقلید از سعدی، غزل سه‌زبان‌ه‌ای دارد که چند مصرع در میان، عربی، فارسی و شیرازی است. ابیات شیرازی را درون گیومه می‌گذاریم تا مشخص شود:

و روحی کلّ یوم لی یُنادی	سَبَتْ سَلْمی بَصُدْغِهَا فَوادی
و کلنا علی ربّ العباد	... حبیبیا، در غم سودای عشقت
«ته ز اوّل آن روی نهکوبوادی	اَمَنْ اَنْکَرْتَنِی عَنْ عَشْقِ سَلْمی
غریقُ العشق فی بحر الوداد	که همچون مُت بَبُوْتَنْ دِل وَای رَه»
غَرَّت یَک وی رَوَشْنی از آمادی	«به پی ماچان غرامت بِسِیْرِمَنْ
و غرنه، او بِنی آنچه نشادی»	غم این دل بداتت خورد ناچار
بلیل مُظْلَم، واللّه هادی	دل حافظ شد اندر چین زلفت

برگردان: ^{۲۴} سَلْمی (، معشوقه) بادوزلفش دلم را اسیر کرد / و هر روز روحم را فرامی‌خواند. /

حبیبیا، در غم سودای عشقت / به پروردگار بندگان تو کل کرده‌ایم.

ای که مرا در عشق سلمی سرزنش می‌کنی / تو از اول باید آن روی نیکو را دیده باشی (یا ببینی).

تا همچون من دلت در این راه باشد / و غریق عشق در دریای دوستی گردی.

در پای ماچان (= کفش کن خانقاه) غرامت می‌سپاریم [و پوزش خواهانه روی پامی ایستیم] / اگر

که یک بی‌روشی [و خطایی] از ما دیده باشی.

ناچار غم این دل بیایدت خورد / و گرنه می‌بینی آنچه تو را نشاید.

دل حافظ شد اندر چین زلف / [گرفتار] شبی تاریک، و خدا هدایتگر است.

شمس پسر ناصر (به معنی شمس پسر ناصر) شیرازی شاعر دیگری است که در سده هشتم هجری می زیست و از شعرهایش، آنچه به دست ما رسیده است، جز دو سه بیت، همه به گویش شیرازی سده هفتم و هشتم است. تقی الدین اوحدی بیلقانی که در نیمه نخست سده یازدهم می زیست، در تذکره «عرفات العاشقین» او را، از «صاحبان حال و عارفان با کمال» معرفی می کند که «به زبان شیرازی اشعار بسیار دارد و دیوانش مشهور است.» از سروده های اوست:

موت اَما و دستن اَوا ما و کَل کله	تُت خوسر مویی سرمانی و سرکشی
پُر جان مده اَپا باش و رفته مَغَر شله؟	ادل و نَلغ و سوز چن آخرش برشنه؟
بلبل مَغَر خری شنه پاهن که می نله؟	پروانه تاوتی مَغَه دی کدنه می تزه؟
چستی و جور کرده و غم خورده مَنبله	ای جور را تاوکی کشم آخم غمی بخه
امرّه که دل کشی بِنه از دور هامله	اشمس ناصره اغرت دل و کاروات

برگردان: تو خود سر موییت سر ما نیست به سرکشی [= تو خود به سرکشی به اندازه سر مویی در اندیشه ما نیستی] / موی ما به دستت است و با ما به کلکلی.^{۲۵}

ای دل، به ناله و سوز چند آخر به برش نشینی؟ / پر (= بسیار) جان مده، به پاباش به رفتن، مگر شلی؟

پروانه، تاب تو را مگر دید که ای دون می سوزد؟ / بلبل مگر خاری در پایش هست که می نالد؟
این جور را تا به کی کشم؟ آخرم (آخر مرا) غمی بخور / چستی به جور کردن، به غم خوردن
تنبلی!

ای شمس ناصر، اگر ت دل به کار باید، / این بار که دل کشد، بین از دور و بگریز.

کس ای زحیر هوا و غم هوس مَبنا	دلَم یسیر هواهن، چنان که کس مَبنا
بیبی آزا و دزت چش ری قفس مَبنا	ابلبله که یسیر قفس هه، چت حالن؟
عدوت ته اش مدوا، یارب آن عسس مَبنا	اشورو کئی معشوق، آفتت مرسا
که کس شکو غه رقیبان و زخم تس مَبنا	کُ او ش چادر قندیل او بش ارپس و پیش
عجب نخوش نفسی هن کس آن نفس مَبنا	نفس ملات آنه دم ای نفس غرت نَبنم
وزو که آنچه م دی از فراق، کس مَبنا	امونس دلک شمس ناصر، آخه گه هه؟

برگردان: دلَم اسیر هواست، چنان که کس میناد / کس این زحیر^{۲۶} هوا و غم هوس میناد!

ای بلبلی که اسیر قفسی، حالت چیست؟ / آزاد بشوی و دیگر چشمت روی قفس میناد!

ای شبرو کوی معشوق، آفتت مر ساد / عدویت در آن ملواد! یارب، آن عسس میناد!

کجا (= هر جا) او رود، چادر قندیل او باش از پس و پیش / که کس شکوه رقیبان و زخم تس^{۲۷}

مبیناد!

نفسم بر آید اندر دم، يك نفس اگرت نبینم / عجب ناخوش نفسی است، کس آن نفس مبیناد!
ای مونس دلک شمس ناصر، آخر کجایی؟ / بیا که آنچه من دیدم از فراق، کس مبیناد!^{۲۸}

*

در فرهنگ سروری (مجمع الفرس) نیز این يك بیت شیرازی درج است:
آینه هن یا پشنِ جامِ جَمِنِ یا مه بدر؟ که نمی از گُه اَلْمَدَسْت و نمی پنهان هن
برگردان: آینه است یا پیشانی جام جم است یا مه بدر؟ / که نیمی از کوه بر آمده است و نیمی پنهان
است.^{۲۹}

همچنان که مشاهده می شود، فهم سروده های این شاعران برای ما دشوار است و حقیقت آن است که با گویش امروزی مردم استانهای فارس و بوشهر و اطراف نیز بسیار تفاوت دارد. گویش امروزی آنها با همه اختلافی که با زبان فارسی ادبی و معیار دارد، بسیار به آن نزدیک شده و مفهوم گردیده است و سوای چند درصدی از واژگان محلی یا کهن، عمده تفاوت، در آهنگ کلام و نحوه ادای واژگان است؛ مثلاً واژگانی که در فارسی رسمی به مصوت بلند (a=آ) ختم می شوند، در گویش شیرازی امروز به مصوت کوتاه (o=اُ) تبدیل می شوند: با (بو)، بالا (بالو)، بابا (بابو)، حالا (حالو)، کاکا (کاکو) و... یا در پایان بسیاری از واژگان، به ویژه در مقام معرفه سازی، مصوت بلند (او=u) افزوده می شود: کتاب (کتابو)، بند (بندو)، مداد (مدادو)، بلبل (بلبلو) و... همچنین مصوت معرفه ساز در واژگان مختوم به های غیر ملفوظ، به جای (e)، به اُو (ow) تبدیل می شود: خونه (خونو)، شیشه (شیشو)، شونه (شونو) و...^{۳۰}

و البته برخی واژگان نیز از ایلامی کهن به یادگار مانده است که جای تحقیق و بررسی بیشتر دارد. چون سخن بدین جا رسید، مناسب است برای مقایسه و سنجش این دو مرحله زبانی، به چند غزل از شاعران شیرازی گوی معاصر توجه کنیم. نخستین غزل از دکتر بیژن سمندر است که اشعار فراوانی به این گویش سروده و حدود سی سال می شود که دور از میهن به سر می برد؛ اما به قول خودش: «هنو ته لهجه شیرازی دارد»:

فِرْتی ز دَ اَلوُبَه روزگارُم	شِرْتی شَپَکی دل بی قرارُم
زود خودش لاداد، رفت پیش یارُم	زیر قم نمی رفت ئی ماترنگک
رفت به آسمون هوار هوارم	لیم لیم وچ اُشتو، واتر قَید
دو پینه ی که خزون کرده بهارم	سوپینه ی که سوپس تاسیده تو آفتاب
شد خطّ عَلم آجِنَه کارم	پیه بود، پکه بود، ایرو نمی خوندم
وقتی یابده ول کُنه زارم	پالونش کجه دلی که ولو شِه

من سلندرم ای دل آلدنگ
لغزک می خونن ایشون و اوشون
أشتلم نکن، من با تو أختم
دلدار بو گوش: دس تو مهره
دنیا مو بکن اُسو برسون
چو افتاده که: چی داره سمندر
عمرم، نفسم، چیشم، توونم

سی کُو در او مد چطو دمارم
رودار می کنن گنده به بارم
پخ نکن دل پابه فرارم
من پیر سو کیتم، بکن شکارم
اُس و قس بده به کار و بارم
بیوفادات همه ی دار و ندارم:
خطم، غزلم، تار و سه تارم

برگردان: دل بی قرارم بدون هیچ نظم و ترتیبی یکباره و شتابان روزگارم را به آتش کشانید.

این دل زیرک زیر بار نمی رفت و زود خودش را تسلیم کرد و پیش یارم رفت.

آرام آرام به جای شتاب، ترقی معکوس کرد و فریادم به آسمان رفت.

آن لپ گنده که گونه اش در آفتاب برافروخته و بهارم را خزان کرده، نفهم و خل بود و من متوجه

نمی شدم و کارم همچون خط جنها شد که روی پرچمشان می نویسند [وناخواناست].

دلی که ثبات ندارد، درستکار نیست و اگر موقعیت بیابد، به زاری رها می کند.

ای دل ولگرد من سرگردان و آواره ام، بنگر که چگونه دمارم در آمده است.

اینها و آنها به من کنایه می زنند و پی در پی سخنان درشت تارم می کنند. لاف مزین و دست از تندی

بردار که من با تو رفیقم و دل آماده گریزم را مترسان.

به دلدار بگو که خوب به هدف می زنی، من پرستوی توام، بیا شکارم کن.

استادانه دنیا را به اندازه دلخواه برسان و کار و بارم را استوار کن.

شایعه شده که: «سمندر ثروتمند است.» بیا که همه دار و ندارم فدای تو: عمرم، نفسم، چشمم،

توانم، خطم، غزلم، تار و سه تارم.^{۳۱}

*

شعر بعدی از سید حبیب دادرس (سیروس) است که او نیز سالها در خارج از ایران به سر برده

است.

می گم انگار که دیگه طالب ما نیسی کاگو
نکنه خدوی نکرده که ولم کرده، بیبری
دلی که بهت دادیم، پاک و پلشت و ساده بود
آیه وایه مون نکن، بی همچی حرفته بزَن
ما تو سید ابوالوفا دُمال نذر و تیرشتیم

خیلی جارت می زنیم، آموئی برا نیسی کاگو
دل ماناز که، می شکه؛ فکر ما نیسی کاگو
حالو دس پلگو که کردیش، پیش ما نیسی کاگو
که مایه ی گله نشه، ای بی وفا نیسی کاگو
گرچه همچی اهل سید ابوالوفا نیسی کاگو

غم تو چیا کشی کرده تو خونه دلم
 آی چیا شد، ببینین دلم چقد گنگو شده
 گبورک بود دل سیروس، ابداً باکیش نبود
 بر گردان: می گویم: انگار که دیگر طالب ما نیستی برادر. خیلی صدايت می زنیم؛ اما این طرفها
 نیستی.

نکند خدای نکرده رهايم کنی و بروی. دل مانا زك است، می شکنند؛ به فکر ما نیستی برادر.
 دلی که به تو دادیم، پاك و ساده بود؛ حالا که آن را دستمالی و چرکین کرده ای، دیگر پیش ما نیستی
 برادر.

ما را سرگردان مکن و بدون رودر بایستی حرفت را بزن تا اگر بی وفا نیستی، موجب گله گذاری
 نشود برادر.

مادر امامزاده سید ابوالوفا دنبال نذر و دخیل بستن برای تو هستیم. گرچه تو چندان اهل این کارها
 نیستی و باور نداری.

غم تو به خانه دل من اسباب کشی کرده است. این دل در اختیار توست و تو به فکر جابه جایی
 نیستی برادر.

اگر فرصتی پیش آمد و تو توانستی، نگاهی به دلم بینداز که چقدر [همچون ظرف چینی شکسته]
 بند خورده است؛ اما تو هیچ به فکر حال زار ما نیستی برادر.

دل سیروس سر حال بود و هیچ غم و بیماری نداشت؛ اما حالا در کوزه ها سرگردان است. تو که
 در کوزه ها نیستی برادر. ۳۲

*

شعر بعدی سروده آقای احد ده بزرگی، شاعر معاصر شیراز است:

از به غصه ئی روزا تو خر خرم گروک شده
 وچ اینه صورتم به دردمی خورد، آمو ببین
 انگو بلبل شاپرک رفیق گل بود، نمم چرو
 حاجی ترک پیشونیش داغمون مَر داره، آمو من
 هر گلی قابل بی طرفی و بی جوی ر داره
 اینجو باد گلی گلار اومه و برد، نمی دونی می؟
 می ارث بواش از ما طلبکار یونه،
 دور سفره ی زندگی، میون همه ی آدما
 قد سلب سَر مو خوردم چوق خُشک دوك شده
 انگاری کرباس اُورفته پُر از چروک شده
 هم رفیق جنگ خار و همکار خزوک شده
 یوئ دلم تُول زده، لُک شده، شکل گوك شده
 حالو آئی می بینی لولین و کوزه و کُلوک شده
 ارزش گل ئی روزا قد پوسوی اَلوک شده
 تو گوشش بی چیزی خوردن که ای طوری کوك شده
 آخدا، واسی چی چی من تنو جام تو سوک شده؟

زالوی زبون نغم خونم از بس مکیدن
مَش أَحَدٌ، أُسْقُونِمَ پو کترِ گِردو پوکِ شده
برگردان: از بس که این روزها غصه در گلویم جمع شده، قد سرو سر ما خورده ام مانند چوب خشک
دوک شده.

زمانی صورتم به جای آینه به درد می خورد؛ اما حالا ببین که همچون کرباس آب رفته پر از چروک
شده.

مثل بلبل و شاپرک رفیق گل بود، نمی دانم چرا اکنون رفیق صمیمی خار و همکار سوسک شده!
تارک پیشانی حاجی داغ و پینه مهر دارد؛ اما من پای دلم تاول زده، ورم کرده و شبیه میخچه شده.
هر گلی برای ظرف یا جایی شایستگی دارد، حالا اگر می بینی که آفتابه و کوزه یا خمره شده.
اینجا باد آمد و کلی گلها را با خود برد. مگر نمی دانی که این روزها ارزش گل به اندازه پوست بادام
کوهی شده؟

راستی مگر او ارث پدرش را از ما طلبکار است؟ یا نه، در گوشش چیزی خوانده اند که این طوری
تحریک شده.

میان همه آدمها در دور سفره زندگی، ای خدا برای چه تنها جای من در گوشه آن شده؟
مش احد، از بس که زالوهای زبان نفهم خونم را مکیده اند، استخوانم از گردوی پوک هم پو کتر
شده. ۳۳.



شعر بعدی از آقای محمد حسن شفاعت (قلندر) از شاعران معاصر شیراز است:

داری مارِ تو خُو می کنی، دل مارِ چپُو می کنی	دَسْمُونِه بیری ک می زنی، پُوئی مارِ بَخُو می کنی
دو نُو چیشاته مَس می کنی، آلتگواتِ دَس می کنی	دَسْتِه پیش و پس می کنی، دلِ مارِ تو اُو می کنی
داری کور و کَرَم می کنی، رییس دَس به سَرَم می کنی	از شهر به دَرَم می کنی، خوب مارِ وِلُو می کنی
گاهی مَنه خَنج می زنی، گاهی ب کِلنج می زنی	دل و رود مَه پنچ می زنی، راسی چِرُو اِطور می کنی؟
ولِ خوشکِل گُمپ گلی، تو که رُو می زنی سُکلی	موقی می کنی چُغلی، زیرِ دَلَم اَلو می کنی
رازِ دلِ عَنج می کنی، قلب مارِ مَنج می کنی	هیچی نَمگی لُنج می کنی، گریه مِثِ بچُو می کنی
رُو می شینی تُو بالخوتون، دَس می زنی زیرِ چوتون	وختی من می آم خوتون، زیرِ پامون تو اُو می کنی
دورِت موس و موس می کنم، بی کُنجی کوروس می کنم	هی من تور لوس می کنم، توروز مَنه شو می کنی
مگه (قلندر) نمی خُو؟ هر رو قول می دی نمیو	پیش مونم که بی رو میوی، هنونیمده رُو می کنی

برگردان: تو داری مارا خواب می کنی، دل مارا چپاول می کنی، به دستانمان دستبند می زنی و
پاهایمان را در غل می گذاری.

دو تا چشمانت رامست می کنی، انگوهایت را به دست می کنی، دستت را پیش و پس می کنی، دل ما را تو آب می کنی.

داری کور و کرم می کنی، مدام دست به سرم می کنی، از شهر بیرونم می کنی، خوب ما را سرگردان می کنی.

گاهی با چنگال به من می زنی، گاهی با انگشت می زنی، دل و روده ام را با پنجه مالش می دهی، راستی چرا این طوری می کنی؟

یار زیبای دسته گلی؛ تو که پیایی با دستت به پهلو می زنی، وقتی که چغلی می کنی، زیر دلم آتش روشن می کنی.

راز دلت را... می کنی، قلبم را می فشاری؛ چیزی نمی گویی و لب و ر می چینی، مثل بچه گریه می کنی.

روز در بالاخانه تان می نشینی و دست زیر چانه ات می گذاری. وقتی من به خانه تان می آیم، من را بیرون می کنی!

دورت می گردم و نازت را می کشم، تو در کنجی غمزده می نشینی؛ هی من تو را الوس می کنم و تو روزم را شب می کنی.

مگر قلندر را نمی خواهی؟ هر روز قول می دهی و نمی آیی و یک روز هم که پیشم می آیی، هنوز نیامده، می روی. ۳۴.



آخرین مورد غزلی است از خانم مریم دانشفرد، شاعر معاصر شیرازی:

سی کُنْ اَوْضی آلِ مارِ باگِرِنِ باکَلّی مشکل	تا نیگام بهت می افته، چّری پل می زنه دل
از غَمّی گوروک شده باگِرِنی خفتی ای دل	می شینم بَبم بری تو، حرفم می گم من از پَر
نَیْدُ اَنَسْکُم بِشِه اُوْزُون، رولِ پامِ بَباره جِل جِل	نَیْدُ جِرْ لَو بزنم من، تا بِشَم مَجّه تو دَسْت
کمرم کُتی کُتی دل، مِث اَبرووی تو مایل	دیگه لملوشم لاجون، تو خودم هی می دروشم
من که درسم فوت آیم، کار من از بیخ و بن ول	چند تادل دُشوکی هَسَن، که می لنگن تو کاری تو
گفتی پَخْمه ی پِپه ی تو، خوشی با خیال باطل	گفتمت زیچیش نشم من، که شدم بلال و بیرون
حرف تو سر اَلْمَک هه، پَتت به زیر هر چل	اومدی قَرش شُکندی، بیچ پچارم نِپه گوش کُن
می گمت: تکی، اِ فوْتینا، تو شیرازی تو کامل	حالو که با قلب سنگت، شیشه دلم شُکندی
بیاسی کن ما تر نلگک، که چطور می زنه پل پل	رودل مریم لَوز، داغمه بسّه داغ لاله

بر گردان: تا نگاهم به تو می افتد، زود دلم دست و پامی زند. به اوضاع آشفته ما با گره و مشکلات

بسیارش نگاه کن.

عزیزم، برایت می‌نشینم و حرفم را از اول می‌گویم. از غمهای انباشته همراه با گره‌های کور این دل می‌گویم.

مگذار آنقدر ناله و التماس کنم تا در دستانت مچاله شوم. مگذار اشکهایم چندان سرزیر شود تا چون باران تندی بر گونه‌هایم بیارد.

من دیگر لاغر و مردنی‌ام، در درونم مرتب می‌لرزم و کمرم مانند ابروهای تو خمیده و کمانی شده است.

چند نفر که دو دل هستند، در کار تو می‌لنگند [و وارد شده‌اند؛ اما] من که درسم را مثل آب روانم، کارم از بیخ و بن رها شده است.

به تو گفتم سوختم و آتش گرفتم، پس خوار و ذلیلم مکن. گفتم: تو نادان و ساده لوحی، با خیال باطل دلت خوش است.

حالا که تصمیم نهایی را گرفتی [و می‌خواهی از من جدا شوی]، بنابراین به پیچ‌پیچ مردم هم گوش کن. حرف تو سر همه زبانهاست و سابقه‌ات پیش همه است.

حالا که بادل سنگت شیشه‌دلم را شکسته‌ای، می‌گویم: بی‌نظیری، خیال کردی، در میان شیرازیها، از همه کاملتری،

داغ آتش عشقت مانند داغ لاله بر دل مریم ماندگار شده است. شیطانك، بیا ببین که عاشقت چگونه دست و پامی زند! ^{۳۵}

در مقام مقایسه گویش امروزی و گویش کهن شیرازی، شایسته است به داوری مرحوم دکتر ماهیار نوابی مراجعه کنیم که متخصص زبانهای باستانی ایران بود. ایشان در مقاله زبان مردم شیراز در زمان سعدی و حافظ می‌نویسد: «اختلاف گویش شیرازی آن عصر با زبان فارسی ادبی، بسیار بیشتر از زبان عادی شیرازی امروزی با زبان فارسی ادبی است. و پاره‌ای از ویژگیهای زبان پارسیگ (پارسی میانه) هنوز در این گویش دیده می‌شود...^{۳۶} لهجه شیرازی که نمونه آن را دیدیم، گرچه فارسی است، قرن‌ها زبان یک جای معین بوده و تحول کند خود را در همان جا کرده است. نه زبان ادیبان بوده و نه بر خوردی با گویشهای دیگر ایران داشته است. این است سبب اختلاف میان گویش شیرازی زبان سعدی و حافظ و زبان فارسی دری... گویش شیرازی اکنون تقریباً از میان رفته و زبان مردم شیراز تقریباً همان فارسی دری است، با در نظر گرفتن اختلافی که میان زبان گفتن و نوشتن وجود دارد. با این همه هنوز به واژه‌ها و عباراتی که یادآور گویش فراموش شده شیراز است، در گفتگوی مردم شیراز و بیشتر در ضمن قصه‌ها و داستانها برمی‌خوریم. عاملی که باعث گرایش تند و تیز گویش شیرازی به سوی زبان فارسی دری شده، وجود دو

سخنور نامی شیراز (سعدی و حافظ) و فصاحت و زیبایی و دلنشینی کلام آن دو است.^{۳۷} هر چند دامنه گفتار در این موضوع دراز شد، اما این همه برای آن آمد تا نقش سعدی و اهمیت کار او تنها در حوزه زبانی آشکار شود؛ چه، همان گونه که آمد، معمولاً او را نخستین شاعر دری گوی ایالت پارسی معرفی کرده‌اند و بدین ترتیب می‌توان به حقی که او بر گردن حافظ و دیگر شاعران پس از خود و بلکه زبان و ادب فارسی دارد، پی برد و به اندازه قدرش را شناخت و به عبارتی او را در آمدی بر ظهور لسان الغیب به شمار آورد. و این در حالی است که او عمرش، یعنی از دوران جوانی تا میانسالی را در بیرون از ایران به سر برده است؛ در محیطی که بی گمان فارسی، زبان اصلی مردمش نبود. با این اوصاف از سویی می‌توان به استعداد فراوان سعدی پی برد که چگونه با اینکه بخش مهمی از زندگی اش را در محیط‌های عربی سپری کرده، این گونه با زیر و بم زبان فارسی آشناست و بر آن چیره است و از سوی دیگر در آن عصر چه اندازه فارسی در قلمرو گسترده‌ای از روم شرقی (عثمانی، ترکیه امروز) و شامات و عراق گرفته تا هند و چین رواج داشته که شیخ به نیکی می‌توانسته فارسی بگوید و بخواند و بنویسد، به طوری که در همان زمان حیاتش نوشته‌های او را چون کاغذ زر ببرند و در پهنه زمین منتشر کنند. ایات حاک شده بر سنگ قبر شخصی به نام حسام‌الدین بن امین که در سال ۸۲۳ق در اندونزی (مالایا، در جوار قریه‌ای به نام سامودرا) در گذشته، نشان می‌دهد شعر سعدی چه زود شرقی‌ترین بخشهای دارالاسلام را پیمود و بر دل و جان مردم نشست و آنها را به تأمل و تفکر واداشت:

بسیار سالها به سر خاک مارود
کاین آب چشمه آید و باد صبارود
این پنج روزه مهلت ایام آدمی
بر خاک دیگران به تکبر چرارود؟^{۳۸}

منابع

- ده بزرگی، احد، آفتو جنگ شیراز، انتشارات نوید شیراز، چاپ اول: ۱۳۷۹
- مهر از، رحمت‌الله، بزرگان شیراز، انتشارات انجمن آثار ملی، چاپ اول: ۱۳۴۸
- استعلامی، محمد، درس حافظ (ج ۲)، انتشارات سخن، چاپ اول: ۱۳۸۲
- حلاج شیرازی، ابواسحاق، دیوان مولانا بسحاق، کتابفروشی معرفت شیراز، چاپ دوم: ۱۳۶۰
- افشار، ایرج، زبان فارسی در آذربایجان (ج ۲)، مقاله استاد محیط طباطبایی، چاپ موقوفات دکتر محمود افشار
- دادرس، سیروس، شهر من شیراز من، انتشارات نوید شیراز، چاپ اول: ؟
- سمندر، بیژن، شیراز از گل بهترو، انتشارات نوید شیراز، چاپ اول: ۱۳۷۸
- دانش فرد، مریم، کاکو شیرازی، انتشارات نوید شیراز، چاپ اول: ۱۳۸۴
- سعدی شیرازی، کلیات سعدی، بر اساس تصحیح محمدعلی فروغی، به کوشش بهاء‌الدین خرمشاهی، انتشارات دوستان، چاپ سوم: ۱۳۸۱
- رضایی باغبیدی، حسن (به کوشش)، مجموعه مقالات نخستین هم‌اندیشی گویش‌شناسی ایران، مقاله «لغات شیرازی

- و سایر لغات گویشی در اختیارات بدیعی»، دکتر علی اشرف صادقی، نشر آثار فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ اول: ۱۳۸۱
- ماهیار نوایی، یحیی، مجموعه مقالات (ج اول)، به کوشش دکتر محمود طاووسی، انتشارات مؤسسه آسیایی دانشگاه شیراز، چاپ اول: ۱۳۵۵
- حبیب‌اللهی، ابوالقاسم، مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، مقاله «زبان و مردم شیراز در زمان سعدی و حافظ»، دکتر ماهیار نوایی، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۰
- شفاعت (قلندر)، محمدحسن، یادش به خیر، انتشارات نوید شیراز

مجله‌ها:

- آینده، سال هفتم، فروردین-اردیبهشت ۱۳۶۰، ش ۱ و ۲: مهر ماه ۱۳۶۰، شماره ۷
- گویش‌شناسی، ضمیمه‌نامه فرهنگستان، ج اول، شماره اول، سال ۱۳۸۲، مقاله «شیرازی باستان»، دکتر حسن رضایی باغ‌بیدی.
- فصلنامه‌نامه فرهنگستان، سال ۱۳۷۴، سال اول، شماره ۴ و ۵، مقاله «چند غزل از شمس‌پس ناصر»، دکتر ماهیار نوایی.

پی‌نوین:

۱. اشاره به برخی ابیات شیخ اجل است که مکرر این صفت را برای خود به کار می‌برد:
- سعدی شیرین سخن در راه عشق (طبیات، ۴۴۷)
- سعدی، اندازه ندارد که چه شیرین سخنی (طبیات، ۴۴۲)
- همه سرمایه سعدی، سخن شیرین بود (بدایع، ۷۳۰)
۲. چنان که خود گوید:
- سعدیا، دختر انفاس تو بس دل ببرد (طبیات، ۵۴۳)
- سعدیا، دختر انفاس تو بس دل ببرد (بدایع، ۵۴۵)
۳. چنان که گوید:
- سحر سخنم در همه آفاق ببردند (طبیات، ۵۷۰)
- مرا که سحر سخن در همه جهان رفته‌ست (مواعظ، ۶۶۹)
۴. شنیده‌ای که مقالات سعدی از شیراز
۵. آوازه من ز عرش بگذشت
۶. در راست لفظ سعدی ز فراز بحر معنی
۷. سخن لطیف سعدی، نه سخن، که قند مصری
۸. چنان که خود به راستی و درستی می‌گوید:
- بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس (خواتیم، ۳۶۷)
- این قبای صنعت سعدی که در وی حشر نیست (خواتیم، ۵۳۸)
۹. چنان که می‌گوید:
- مردمان عاشق گفتار من ای قبله خوبان (طبیات، ۵۰۷)
- نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی (طبیات، ۴۷۹)
- زین سبب خلق جهان اند مرید سخنم (خواتیم، ۴۹۳)
- از لیش بوسنی گدایی می‌کند (طبیات، ۴۴۷)
- باغ طبع همه مرغان شکرگفتارند (طبیات، ۴۴۲)
- وین از او ماند، ندانم که چه با او برود (بدایع، ۷۳۰)
- به چنین (صورت) و «معنی» که تو می‌آرایی (طبیات، ۵۴۳)
- به چنین «زیور معنی» که تو می‌آرایی (بدایع، ۵۴۵)
- لیکن چه ز ندبا ید بیضا که تو داری (طبیات، ۵۷۰)
- ز سحر چشم تو بیچاره مانده ام مسحور (مواعظ، ۶۶۹)
- همی برند به عالم، چون نافه ختنی (خواتیم، ۵۸۲)
- وز درد دلم تو را خبر نی (ترجیعات، ۶۰۵)
- چه کند به دامنی در که به دوست برنریز؟ (بدایع، ۴۲۷)
- مداد نیست کز او می‌رود، زلال است این (طبیات، ۵۳۶)
- یسا هزار آستین در در؟ (طبیات، ۵۰۶)
- خجل است از این حلاوت که تو در کلام داری (بدایع، ۵۶۹)
- حد همین است سخندانی و زیبایی را (خواتیم، ۳۶۷)
- حد زیبایی ندارد خاصه بر بالای تو (خواتیم، ۵۳۸)
- چون نباشند؟ که من عاشق دیدار تو باشم (طبیات، ۵۰۷)
- که بر جمال تو فتنه‌ست و خلق بر سخنش (طبیات، ۴۷۹)
- که ریاضت کش محراب دو ابروی توام (خواتیم، ۴۹۳)

۱۰. سعدیا، خوشتر از حدیث تو نیست
۱۱. هر که دل شیفته دارد چو من آتشی در دل سعدی به محبت زده‌ای
۱۲. سعدیا، شور عشق می‌گوید هر کسی را نباشد این گفتار هم بود شوری در این سر بی‌خلاف
۱۳. فصلنامه نامه فرهنگستان، سال ۱۳۷۴، سال اول، شماره ۴، مقاله چند غزل از شمس پس ناصر، دکتر ماهیار نوابی، ص ۲۷.
۱۴. مجموعه مقالات نخستین هم‌اندیشی گویش‌شناسی ایران، مقاله لغات شیرازی و سایر لغات گویشی در اختیارات بدیعی، دکتر علی اشرف صادقی، ص ۳۷۶-۳۴۹.
۱۵. گویش‌شناسی، ضمیمه نامه فرهنگستان، جلد اول، شماره اول، سال ۱۳۸۲، مقاله شیرازی باستان، دکتر حسن رضایی باغ‌بیدی، ص ۳۹
۱۶. همان، ص ۳۵
۱۷. دیوان مولانا بسحق حلاج شیرازی، ص ۲۵ و ۲۶- نگارنده متأسفانه به ترجمه این ابیات دست نیافت!
۱۸. بزرگان شیراز، رحمت‌الله مهرزاد، ص ۳۱۵
۱۹. مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، مقاله زبان و مردم شیراز در زمان سعدی و حافظ، دکتر ماهیار نوابی، ص ۴۳۳ و ۴۳۶
۲۰. زبان فارسی در آذربایجان، ج ۲، ص ۱۹
۲۱. معنای ابیات از کلیات سعدی، به کوشش استاد خرمشاهی برگرفته شده (ص ۹۷۳ تا ۹۷۵) و ایشان نیز آن را بر اساس شرح و تصحیح مثلثات شیخ اجل سعدی، نوشته محمد جعفر واجد نقل کرده‌اند. (ص ۱۲)؛ اما برای آنکه در مقام مقایسه، خواندن ابیات آسانتر انجام گیرد، نگارنده تا حدی آن را به صورت ترجمه تحت‌اللفظی در آورده و گاهی نیز برداشت خود را بر آن افزود یا تنها همان را ذکر کرد؛ از این رو در مواردی با ترجمه اصلی متفاوت است.
۲۲. مجله آینده، سال هفتم، فروردین-اردیبهشت ۱۳۶۰، شماره ۱ و ۲، ص ۴۴
۲۳. همان، سال هفتم، مهر ۱۳۶۰، شماره ۷، ص ۵۶۶-ایشان در ادامه سخن می‌افزایند: این بیت را باید در شمار حکم و امثال سایره دانست و می‌خواهد بگوید: از خردان کار بزرگان ساخته نیست. اما سراینده این بیت که «شاه عشق‌بازی» خوانده شده، باید شاعری بلند آوازه و سرشناس باشد که... نام راستینش یاد نشده است. می‌توان پنداشت که مقصود نویسنده جامع‌التواریخ از شاه عشق‌بازی، سعدی بوده است. آن مرحوم در مقاله‌ای که سالها بعد در نامه فرهنگستان به چاپ رسانید، با قاطعیت بیشتری بیت مذکور را از سعدی دانسته است: «بیتی دیگر به گمان نزدیک به یقین از همو در جامع‌التواریخ حسنی آمده است.» نامه فرهنگستان، سال ۱۳۷۴، شماره ۴، ص ۲۸
۲۴. رجوع شود به درس حافظ، دکتر محمد استعلامی، ج ۲، ص ۱۱۱۳ و ۱۱۱۴
۲۵. کلکل: پرگویی، بگو مگو
۲۶. ناله، نفس کشیدن همراه با ناله
۲۷. سیلی، تپانچه
۲۸. فصلنامه نامه فرهنگستان، سال ۱۳۷۴، سال اول شماره ۴، چند غزل از شمس پس ناصر، دکتر ماهیار نوابی، ص ۲۷-۳۸- در همان نشریه، ش ۵ ابیات دیگری از همین شاعر از مرحوم نوابی تحت عنوان «قصیده‌ای و غزلی از شمس پس ناصر» آمده است.
۲۹. مجموعه مقالات ماهیار نوابی، ج اول، ص ۱۵
۳۰. به نقل از گویش شیرازی، پایگاه اینترنتی Alfabetmaxima
۳۱. شیراز از گل به‌ترو، بیژن سمندر، ص ۱۹
۳۲. شهر من شیراز من، سیروس دادرس، ص ۵۹
۳۳. آفتو جنگ شیراز، احده بزرگی، ص ۱۲۰
۳۴. یادش به خیر، محمدحسن شفاعت، ص ۶۲
۳۵. کاکو شیرازی، سروده مریم دانش‌فرد، ص ۷۴
۳۶. مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، ص ۴۳۷
۳۷. همان، ص ۴۴۷
۳۸. بزرگان شیراز، ص ۲۲۹